دلایل سیاسی و اجتماعی اقبال به فلسفه ملاصدرا

<"xml encoding="UTF-8?>

فلسفه چه ارتباطی می تواند با بخش های سیاسی و اجتماعی داشته باشد؟ در مرحله نخست این بحث ها بی ارتباط با یکدیگر شمرده می شود و هنوز هم این بحث به خوبی روشن نشده است. فلسفه و معرفت، بعدی از حیات انسان است که بی ارتباط با سایر ابعاد زندگی او نیست. هر چند این ارتباط لزوما ارتباط تولیدی نیست. می توان انعکاسی از وضع سیاسی ـ اجتماعی را در آینه فلسفه ببینیم. بنابراین این ارتباط ما را از افتادن در دام ارتباطات تولیدی و دخل و تصرف باز می دارد و هم عدم ارتباط را پاسخ می دهد. همچنین مجموعه نهاد اجتماع و روابط مختلف بین نهادهای اجتماع را می توان در این ارتباط دید.

در تاریخ اسلام ما با جامعه ای مواجه شدیم که در آن نظام خلافت پایدار شد و تحرک اجتماعی را در حد کمی سراغ داریم. جامعه خلافت، جامعه ای است که تا حدی ایستا است و نظامات سیاسی ـ اجتماعی در آن تحول چندانی ندارند و خلیفه در نقش مشروعیت دهنده قرار گرفت که تحرک شریعت را نیز مانع می شد. خصوصا فقه اهل سنت و به ویژه آزادی بی حد و حصر نخست و محدودیت بعدی در این مسئله بی تأثیر نبود. از این رو نوع نگاه اندیشمندان به جامعه بی تحرک تأثیر گذار می شود.

مدنی الطبع بودن ما با دیگران به ویژه ارسطو فرق دارد و ما معتقدیم استعدادهای انسان در جامعه شکوفا می شود. تلقی ارسطویی با نهاد عصر خلافت همخوانی دارد. نهاد خلیفه پانصد ساله وجود داشت و نوع فهم خلیفه هم تحول جندانی نکرد.

استدلال بوعلی این است که انسان ها نیازمند آن هستند که اجتماعی زیست کنند. می توان این نگاه را مطرح کرد که احتیاج به زیست مدنی صرفا از باب نیازمندی نیست، بلکه در آن تکامل نهفته است و انسان برای استکمال خود نیازمند اجتماع است. نگاه به عدم تحرک اجتماعی نگاهی است که در دوره خلافت شکل گرفته است و نشانه عدم پویایی است. فقه اهل سنت یک فقه زمینی است و نظام مشروعیت دهی به آن هم زمینی است. در چنین نگاهی دیدگاه های فلسفی هم متناسب با آن است.

نوع نگاه به رابطه روح و بدن متأثر از همین نگاه اجتماعی است. در نگاه بوعلی سینا بدن مرده است و روح است که زنده و پویا است. رابطه روح و بدن، رابطه ماده و صورت است. ماده ای است که صورتی پیدا کرده است: نوعی ثنویت. هر چند این نگاه نسبت به افلاطون می تواند ارتباطی بیشتر به بدن و روح را مورد بحث قرار دهد، اما باز هم روح میهمان بدن است. مشکلی هم که در معاد جسمانی پدید می آید از همین جا است. گفته می شود معاد، روحانی است و جسمانی بودن معاد را تعبدا می پذیرند. این مسئله متأثر از جامعه آن روز است.

روح و حقیقتی که می تواند پویا باشد در نظامات اجتماعی نمی تواند یافت شود. روح در نگاه بوعلی نمی تواند ارتباط کاملی با بدن پیدا کند. راه کمال یابی آن است که انسان با نظامات آسمانی و آسمان ارتباط برقرار کند. ارتباط بین زمین و آسمان را این نوع نظامات اجتماعی برقرار نمی کند. در جامعه آن روز، جسم پویا نیست و روح نیز در آن جوامع قابل جست و جو نیست. در بحث مقامات العارفین و ارتباط انسان با خدا است که روح می تواند رشد کند و ارتباط را برقرار کند، اما در خود نظامات اجتماعی چنین رشدی نیست و نظامات اجتماعی نمی

تواند چنین ارتباطی را برقرار کند. این نوع نگاه به مسئله روح و بدن متأثر از نظامات اجتماعی است. روح نمی تواند با نظامات اجتماعی ارتباط برقرار کند.
اما وضع به همین منوال تداوم نمی یابد و بحث از همین مقامات العارفین شروع می شود. باید گفت عرفا و نهاد صوفیانه پیشتازند. فرقه های صوفیانه گسترش می یابد و بیش از گذشته اجتماعی می شوند. جریان اهل فتوت در همین دوره رشد می کند و دستگاه خلافت را مجبور به اتحاد با خود می سازد. ناصر، خلیفه عباسی، نیز از این مسئله متأثر می شود و خود در خرقه اهل فتوت در می آید و به عنوان رئیس جریان فتوت خودش را مطرح می کند و احساس می کند این وضعیت پایداری حکومت او را تضمین می کند.
با هجوم مغول ها میدان برای جریان اهل فتوت به شدت باز می شود. در عصر مغولان، فرقه های صوفیانه، اقتدار صوفیانه پیدا می کنند و بعد از مدتی با ضعف دستگاه مغول، صفویه به قدرت می رسند. جامعه ای که اهل فتوت می سازد، قدرت وصل شده به آسمان را دارد و مشروعیت خود را از عمل خود کسب می کند و نیازمند کسب منشور از خلیفه عباسی را ندارند. این وضعیت، فضای جدیدی را در جامعه آن روز ایجاد کرد.
طبیعی است که همه این مسائل فیلسوفان را به تحرک و پویایی می اندازد. در صفویه جامعه ای روحانی ایجاد می شود و مشروعیت خود را از خلیفه عباسی کسب نمی کند و بیشتر از قیام الله، نشر مذهب شیعه و آموزه های شیعی مشروعیت خویش را کسب می کند. این نوع از اجتماع که در سربداران تجربه شد، اجتماع جدیدی است. مشارکت در کارهای اجتماع و حکومت به نوعی عبادت هم محسوب می شود.
ملاصدرا در مسئله ارتباط روح با بدن دیدگاه دیگری دارد و این دو را جدا از هم نمی داند. معتقد است بر اساس حرکت جوهری، طبیعت و ماده تبدیل به روح می شود؛ نه این که روح از جایی دیگر بیاید و به بدن الصاق گردد. ترکیب انسان، ترکیب دو چیز نیست. ماده و صورت که انسان دارد، دو هویت و دو چیز نیستند. همان ماده است که صورت شده است. این تحلیل جدید از رابطه ماده و صورت است که بدن خودش تبدیل به جسم و روح می شود. در واقع، رابطه زندگی زمینی و معنوی و الهی پیوسته است. جامعه هم می تواند از یک واقعیت باشد که می تواند موجودی مقدس باشد که زندگی زمینی انسان را همان سامان می دهد. به هر حال، ذهن فیلسوف از اتفاقاتی که در جامعه می افتد الهام می گیرد.
کار صفویه این است که حقیقتی را به وجود آوردند که حقیقتی روزمره است که زندگی انسان ها را پاسخ می دهد. خودشان مؤسس بودند، اما به این مسئله توجه دقیقی نداشتند. شاه اسماعیل صفوی وقتی به سلطنت می رسد صدر اعظم و وزیر تعیین نمی کند و نجم زرگر رشتی را به عنوان وکیل تعیین می کند. شاه اسماعیل سلطنت را دون شأن خود می دانست که به امور روزمره مردم برسد. مفهوم وکالت برای اولین بار در همین زمان مطرح می شود که از بالا به پایین است. البته بعد از شکست در جنگ چالدران این وضعیت می شکند و شاه اسماعیل از عنصری مقدس ساقط می شود، چرا که ابهت شاه اسماعیل شکست خورده است و پس از آن وی به امور سلطنت می پرداخت. وی در ده سال اول سلطنت، خودش را بالاتر از سلطان می دانست. بعد از سقوط صفویه و پس از حکومت نادرشاه، کریم خان خودش را به عنوان وکیل الدوله نامید که بعد از برکناری سلطان به وکیل الرعایا تغییر یافت و این بار وکالت از پایین مطرح شد.
شاه اسماعیل روح را جدای از بدن تصور می کند و نمی پذیرد که روح از تن به وجود می آید. در نتیجه دون شأن خود می داند که سلطنت کند و وکیل تعیین می کند. اما ذهن ملاصدرا مسئله را دقیق تر فهمید. این که اگر جامعه درست طراحی شود، ملکوت و معنویت و روح می تواند از آن ظهور کند و جامعه باید جامعه روحانی و

مقدس شود. صدرا روح را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء دانست. معاد هم می تواند جسمانی باشد و آن جسم برزخی است و معاد جسمانی با فکر ملاصدرا تعیین می یابد. این که عالم خیال وجود دارد و مجرد نسبی است با نگاه به جامعه آن روز و تحولات اجتماعی به ملاصدرا الهام شده است. جامعه چیزی جدای از افراد و تحولات آن نیست. عالم خیال آن جامعه ای است که رابطه بین آسمان و زمین است و می تواند زندگی روزمره ما را هم تأمین کند. قطعا در این مسیر فقه شیعی راهگشا است.

بحث عرفان با حضور فقه شیعی رو به تکامل نهاد که با حضور در دستگاه سلطان محمد خدابنده به تدریج نزج می گیرد. در این دوره دستگاه فقاهتی که ادعا می شد دست بشر در آن دخالت نداشته است و قداستی داشته است مطرح شد. مردم با نظامی حقوقی آشنا شدند که کارش تفریع اصول است که رابطه را با عالم بالا برقرار می کند. دو حقیقتی است که جامعه را می سازد، یکی جامعه و نظام حقوقی است و دیگر جریان اخلاقی و عرفانی است. بعد سوم حیات انسان، معرفت و جنبه عقلانی است. ابعاد زندگی انسانی از هم جدا نیستند. آیینه وار به سه وجه یک حقیقت واحدند. دستگاه معرفتی ما بی تأثیر از این سه وجه و تحولات اجتماعی نبود.

سقوط صفویه پرده ها را از چشم ها کنار نهاد و موجب شد افکار روشن شود. وقتی صفویه کنار رفتند و سربازان آنها که روی کار آمدند و قداست صفویه از میان رفت متوجه شدند که همین منبع اجتماعی است که می تواند موجب مشروعیت شود و ارتباطی را به وجود می آورند که زندگی زمینی را با آسمان مرتبط می کند. ذهن ها نسبت به ماهیت قدرت و منبع آن کار می کند.

جامعه قرن دوازدهم عصر بازگشت شعر هم هست. در قرن دوازدهم بازگشت مجددی به سبک خراسانی صورت می گیرد که در آن توجه به ماده و طبیعت و گل و... است. البته این سبک توجه به ماده است، اما ماده ای که می خواهد در آن تکامل صورت گیرد. توجه به ماده ای است که با بار معنوی همراه است. همان بحث ملاصدرا که معتقد است روح از بدن حادث می شود. این مسئله در سیاست هم جاری می شود. کریم خان دیگر آن تقدس صفوی را کنار می گذارد و استناد از پایین به بالا است.

در این قرن فقاهت مهم می شود. فقها که در دوره صفویه مانند استاد دانشگاه بودند، در قرن دوازدهم به مرجع تقلید تبدیل می شوند. از نظر مردم، شاه صفوی است که از بالا به پایین آمده است و او به عنوان عالمی دینی جامعه را اداره می کند و الا علما در آن دوره تقدسی ندارند که این مسئله در قرن دوازدهم متفاوت شده و جایگاه تغییر می یابد. این یک تحول جدیدی است قرن دوازدهم ابعاد جدیدی دارد.

به طور خلاصه در قرن دوازدهم هجری مردم حرکتی را فهمیدند که ملاصدرا در دوره صفویه آن را نظریه پردازی کرده بود. به نظر می رسد، سرّ اقبال به ملاصدرا در قرن دوازدهم همین مسئله بوده است. ملاصدرا در دوره خودش فهم نمی شد، اما در قرن دوازدهم اقبال جدی به ملاصدرا صورت می گیرد و فلسفه مشاء و جدایی روح و بدن به کلی کنار گذاشته می شود. بحث اخباری گری و اصولی گری هم در اینجا قابل توجه است.

ویژگی های خاص ملاصدرا الهام گرفته از واقعیات اجتماعی بوده است، اما افکار عمومی به خود واقف نبوده اند، اما در قرن دوازدهم که جامعه به خود توجه کرد به مباحث ملاصدرا دست یافت. این مسئله را در تجرد قوه خیال و جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن روح و... می توان یافت.